

خاطرات احتشام السلطنه

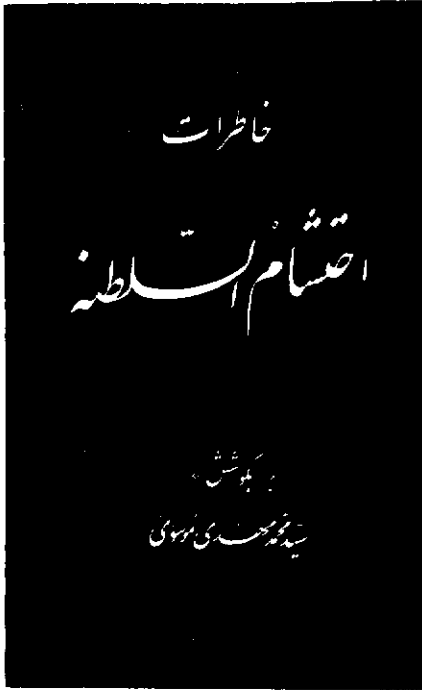
دکتر جواد شیخ الاسلامی

خاطرات احتشام السلطنه، به کوشش سید محمدمهدی موسوی.
چاپ دوم، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۷، ۷۷۰ صفحه.

نوزده سال قبل (به طور دقیق در مرداد و دی ماه ۱۳۴۹) نگارنده این سطور دو مقاله مفصل و متوالی تحت عنوان «مظفرالدین شاه قاجار» در مجله راهنمای کتاب منتشر کرد که منجر به گله‌ها، اعتراضها، و عکس‌العملهای خصمانه از طرف عده‌ای از خوانندگان مجله مزبور گردید که یا به علت انتساب به خاندان قاجار، و یا به دلیل خصومت نهانی با مؤسس سلسله پهلوی (منقرض کننده سلسله قاجار) نویسنده را آماج حملات کتبی و شفاهی خود قرار دادند که چرا به ساحت «بهترین پادشاه این سلسله» اهانت روا داشته و به خصوصیات زندگانی او دست اندازی کرده‌ام. از آنجا که مدیر مجله خواندنیها بعداً عین آن مقالات را در شماره‌های پرتیراژ مجله‌اش منتشر ساخت، انتشارشان (در دایره‌ای بسیار وسیع) مانند نفتی که بر آتش احساسات شاهزاده‌های معمر قاجار (و اعقاب جوان آنها) ریخته شود، باعث شد که نویسنده متهم به خصومت شخصی نسبت به سلسله قاجار گردد، و شدت این کدورت و آزرده‌گی به درجه‌ای رسید که بعضی از شاهزاده‌های قاجار که از دوران تحصیل در مدرسه آمریکایی تهران جزء دوستان نزدیک نگارنده بودند بعدها هر وقت که در یکی از خیابانهای پایتخت چشمشان از دور به من می افتاد عمداً راه خود را کج می کردند تا با «دشمن خانوادگی خود» (تعبیری که آنها اشتباهاً از احساسات و عقاید نویسنده آن مقالات می کردند) روبرو نشوند.

اما تاریخ خوشبختانه روشها و ابزارهای مخصوص خود را برای افشای حقایقی که (حالا به هر دلیل) مورد پسند عده‌ای نیست در اختیار دارد و «اسرار نهفته» را سرانجام، و به نحوی که دیگر قابل انکار نباشد، علنی می سازد.

خاطرات حاج میرزا محمودخان علامیر دولو (احتشام السلطنه) که خود از مشهورترین و مبرّزترین اعضای



خاندان قاجار است نه تنها حقایقی را که قلم ناتوان این بنده تقریباً بیست سال پیش در شماره‌های مجله راهنمای کتاب فاش کرد مو به مو تأیید می کند بلکه حقایق دیگری نیز بر آنها می افزاید که اگر به قلم شخصی دیگر (غیر از احتشام السلطنه) نوشته شده بود بیگمان «معجول» یا باورنکردنی به نظر می رسید. اما پیش از آنکه خاطرات این رجل معروف عصر مظفری را به محک نقد و بررسی بزنیم، بهتر است خواننده را با ایل و تبارش آشنا سازیم.

قاجارها و ایل دولو

طایفه قاجار منتسب به قاجار نویان (سردار مغول) هستند که در عهد سلطنت غازان خان می زیسته (۷۰۳-۶۹۴ ه.ق.). دسته‌های مختلف این طایفه پس از انقراض دولت ایلخانیان در ممالک ارمنستان و شام (= سوریه) مسکن گزیدند و مانند سایر قبایل ترک به تاخت و تاز و غارتگری پرداختند. امیر تیمور گورکان پس از لشکرکشی به روم (آسیای صغیر) و شام، موقعی که به ایران بازمی گشت (در سال ۸۰۳ ه.ق.) جمعی از طوایف ترکمان را که در شام و ارمنستان و آسیای صغیر می زیستند با خود به ایران آورد که طوایف روملو، شاملو، وقاجار از آن جمله بودند. از طایفه قاجار جمعی به ترکستان بازگشتند و گروهی دیگر در خاک ایران توطن اختیار کردند.

شاه عباس اول که از قدرت ایلاتی این طایفه بیمناک بود تصمیم گرفت آنها را منشعب و پراکنده سازد و در اجرای این نقشه بود که قاجارهای ساکن ایران را به سه دسته تقسیم کرد و هر دسته

را در بخشی از قلمرو وسیع ایران آنروز سکونت داد. گروهی را به نواحی مرو و شمال خراسان فرستاد تا در مقابل حملات ازبکان و ترکمانان سدی تشکیل دهند. گروهی دیگر را در حدود قرا باغ و شمال رود ارس (گنجه و ایروان) گذاشت که جلو تجاوزات لزگیها را بگیرند و دسته سوم را در گرگان (استرآباد) مسکن داد تا از تعرض ترکمنهای آن طرف مرز به خاک ایران جلوگیری کنند. سلسله‌ای که مقدر بود زمام حکومت ایران را به مدتی متجاوز از یکصد و پنجاه سال در دست داشته باشد از همین شعبه اخیر (شعبه ساکن گرگان) برخاسته است.

خود قاجارها به هشت تیره متمایز تقسیم می شدند: قوانلو، دولو، عزالدین لو، قرصانلو، شامبیاتی (منظور بیات‌های برگشته از سوریه است)، زیادلو، کرلو، سپانلو. مؤسس سلسله قاجار (آقا محمدخان) از تیره قوانلو بود و نسب نویسنده این خاطرات (احتشام السلطنه) به تیره دولو می پیوندد.

سرجان ملکم که در اوایل سلطنت فتحعلی شاه به ایران آمده در تاریخ خود می نویسد:

... شعبه‌ای از قاجاریه در ارمنستان سکنی داشتند و خانه‌های آنها در کنار یکی از رودخانه‌های این ایالت بود... بعضی از خانواده‌های قاجار به نام رئیس خود، یا به نام دهکده‌ای که در حوالی آن مرتع داشتند موسوم شدند. مثلاً طایفه دولو (ساکن ایروان) مدت‌ها در حوالی قریه دولو که نزدیک به شهر ایروان است می زیستند و به همین دلیل به قاجار دولو معروف شدند...

اعتماد السلطنه می نویسد:

... قریه دولو هنوز هم به حال خود برقرار است چنانکه بندگان اعلی حضرت شاهنشاهی دام‌ملکه (منظور ناصرالدین شاه است) در سفرنامه مبارکه مربوط به سفر دوم فرنگستان، ذیل وقایع روز جمعه هفتم جمادی الاولی ۱۲۵۹ هـ.ق. می فرمایند: امروز باید رفت ایروان. همه جا رانده تا رسیدیم به دولو. دهکده معتبری است. طایفه قاجار قدیم دولو در اینجا می نشستند. آب رودخانه‌ای که از کنار دهکده می گذرد از کوه دست راست می آید. دهات این حدود باغ و اشجار زیاد دارد... (منتظم ناصری، جلد ۳، ص ۱۳۵۱)

*

احتشام السلطنه (محمودخان قاجار دولو) پسر محمدرحیم خان قاجار دولو (امیر نظام) است که روز ششم شعبان ۱۲۷۹ هجری

قمری (مصادف با سیزدهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه) در تهران پا به عرصه وجود گذاشت و در پنجم بهمن ماه ۱۳۱۴ (مصادف با دهمین سال سلطنت رضاشاه) که سنش به ۷۵ رسیده بود در تهران درگذشت.

وی تحصیلات مقدماتی را در دارالفنون تهران تمام کرد ولی رویهمرفته چیزی یاد نگرفت. خودش در این باره می نویسد:

... حاصل و نتیجه تحصیل من در این مدرسه (دارالفنون) به قدری کم و قلیل بود که یقیناً در مدت طولانی که در مدرسه بودم به اندازه شاگردانی که شش ماه تحصیل کرده باشند چیزی نیاموختم. علتش این بود که کسی مراقبت نمی کرد، کسی نمی پرسید، برنامه در کار نبود، و از معلم و شاگرد مسئولیت نمی خواستند... مختصر حسابی یاد گرفتم. اما کسی حتی يك ساعت هندسه به من درس نداد. مختصر نقاشی یاد گرفتم که آن هم منحصر به کشیدن چشم بود و بس. از زبان فرانسه افعال با قاعده و بی قاعده و بعضی اشعار راسین و لافونتن را فرا گرفتم و لا غیر... اگر کسی دو کلمه فرانسه به من می گفت پس از هشت سال تحصیل معنی حرف طرف را نمی فهمیدم و قادر به جواب دادن نبودم... (خاطرات، ص ۲۸)

احتشام السلطنه از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۴ (هـ.ق.) ریاست غلامان دربار سلطنتی را به عهده داشت و به همین مناسبت به محمودخان قولر آقاسی (یعنی سرور غلامان) معروف بود. قول یا قل (که جمع آن در ترکی قولر می شود) معنی عبد و غلام را می دهد و پیدایش اسامی نیمه ترکی در ایران نظیر حسین-قلی (به جای عبدالحسین) و علی قلی (به جای عبدالعلی) و رضاقلی (به جای عبدالرضا) ناشی از همین ترکیب ویژه در نامگذاری است.

احتشام السلطنه در سال ۱۳۰۶ هجری قمری حاکم زنجان شد و این سمت را تا سال ۱۳۰۸ به عهده داشت. از سال ۱۳۱۲ تا سال ۱۳۱۴ سرکنسول ایران در بغداد و پس از بازگشت به تهران مدتی هم معاون وزارت خارجه بود. از سال ۱۳۱۸ تا اواخر سال ۱۳۱۹ سمت والی گری (= استانداری) ایالت کردستان را به عهده داشت و در سال ۱۳۲۰ به مقام وزارت مختاری ایران در برلین ارتقا یافت. وی نزدیک به چهار سال و نیم وزیر مختار ایران در آلمان بود و سپس در بدو انقلاب مشروطیت (۱۳۲۴) به تهران

حاشیه:

۱) وجود لغت‌هایی نظیر «برنامه» که در تاریخ تحریر این خاطرات متداول نبود حاکی از دستبردهایی است که در متن آن بعمل آمده. در این باره باز صحبت خواهد شد.

احتشام السلطنه نوشتن خاطرات خود را روز جمعه پنجم نوامبر ۱۹۲۰ (= چهاردهم آبان ۱۲۹۹ شمسی) در برلین آغاز کرده است. خودش در این باره چنین می نویسد:

...صبح جمعه پنجم نوامبر ۱۹۲۰- در برلین هستم در طبقه اول آپارتمانی واقع در درایزن اشتراسه- شارلوتن برگ. در سپتامبر سال گذشته (۱۹۱۹) پس از هشت سال و یک ماه که در استانبول سفیر کبیر بودم به ترتیب ودلایی که در جای خود ذکر خواهم کرد منفصل شدم و چون دو نفر از پسرانم یکی عباس علامیر نایب اول (= دبیر اول) سفارت ایران در برلین است و دیگری علی علامیر در دارالفنون (دانشگاه) برلین تحصیل می کند، و پسر دیگرم محسن تحصیلاتش به زبان آلمانی بود و نمی توانست تغییر بدهد و خودش هم مایل نبود و چند سال از عمرش را در مدارس آلمان گذرانده بود می بایست تحصیلاتش را هم در آنجا به اتمام برساند ناگزیر به برلین آمدم... (خاطرات، ص ۳)

نکته جالب در این مقدمه این است که در آن تاریخ (۱۲۹۹ شمسی) هنوز نام خانوادگی در ایران مرسوم نشده بود و بنابراین اولاد احتشام السلطنه در چهاردهم آبان ۱۲۹۹ شمسی (که تاریخ شروع خاطرات است) نمی توانسته اند نام خانوادگی علامیر را داشته باشند. نویسنده حتماً اسامی پسران خود را همان طور عباس، علی، و محسن، ذکر کرده بوده است و کسانی که بعداً در این خاطرات دست برده اند آنها را اصلاح کرده اند. مؤلف دنباله سرگذشت خود را می گیرد و می نویسد:

... چون مقصود از نوشتن این یادداشتها این نیست که بعد از مرگ در نظر عامه شخصی بزرگ و صاحب مقامات و صفات عالیه جلوه کنم، حتی المقدور سعی دارم از جاده صداقت و راستگویی منحرف نشده و تا جایی که ممکن است حقیقت هر مطلبی را ثبت نمایم. به علاوه، من این یادداشتها را برای آنکه روزی منتشر شود و عامه مردم آن را مطالعه نمایند نمی نویسم. بلکه صرفاً آن را برای بازماندگان و اولاد خود و آنهایی که مایل باشند اطلاعی از احوال پدرشان داشته باشند و اشخاصی را که در طول زندگی دوستی یا دشمنی با من داشته اند و نامشان به جهتی یا به مناسبتی در این یادداشتها آمده است بشناسند، می نویسم... (خاطرات، ص ۵)

تاریخ اتمام خاطرات ۱۴ ژوئن ۱۹۲۳ میلادی (و باز در برلین) است:

... در این مدت سختیها دیده و تحمل کرده و می کنم و



احتشام السلطنه

آمد. در نخستین دوره مجلس شورای ملی که انتخابات کشور صنفی بود به عنوان یکی از چهار نماینده صنف اعیان از تهران انتخاب شد و سال بعد به بزرگترین مقام پارلمانی یعنی ریاست مجلس شورای ملی ایران رسید. در دوره سوم نیز با اینکه دیگر رئیس مجلس نبود کماکان سمت نمایندگی مردم تهران را به عهده داشت. در جریان جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) به سفارت کبرای ایران در عثمانی برگزیده شد اما هنگام سفر احمد شاه به اروپا که شاه و اطرافیان مدتی در استانبول توقف داشتند از آنجا که شاهزاده نصرت الدوله (وزیر خارجه وقت) نظری چندان مساعد نسبت به وی نداشت از مقام سفارت کبرای ایران در عثمانی معزول شد ولی به ایران باز نگشت و یکسره پیش پسرانش در برلین رفت.

احتشام السلطنه (محمودخان علامیر) در جریان تغییر سلطنت مدتی از صحنه سیاست دور بود تا اینکه سلسله قاجار عوض شد و مستوفی الممالک دومین کابینه دوران سلطنت پهلوی را در شانزدهم خرداد ۱۳۰۵ تشکیل داد. وی این کابینه را در نوزدهم تیرماه ۱۳۰۵ ترمیم کرد و علامیر را به عنوان وزیر کشور برگزید. اما پس از استعفای کابینه مستوفی (در ۱۲ خرداد ۱۳۰۶) و تشکیل کابینه حاج مخبر السلطنه هدایت، علامیر از عضویت در هیئت دولت کنار گذاشته شد و دیگر تا آخر عمرش سمت دولتی (غیر از عضویت در کمیسیون معارف) نداشت.

خداوند را شکر گزارم. این یادداشتها را علی الحساب به همینجا ختم و کار خود را به خداوند واگذار و تفویض می نمایم. عبدالقانی مسعود دولو - احتشام السلطنه.^۲

با توجه به اوضاع و احوالی که این خاطرات در آن نوشته شده، از تذکر سه نکته مهم چاره نیست:

(۱) کلیه وقایع این کتاب قطور در يك فاصله زمانی سی و دو ماهه (از نوامبر ۱۹۲۰ تا ژوئن ۱۹۲۳) نوشته شده است. احتشام السلطنه در عرض این سه سال که مشغول تحریر خاطراتش بوده، سنوات بین ۵۸ و ۶۰ سالگی خود را در برلین طی می کرده و به عکس اعتماد السلطنه دفتر یادداشت‌های خصوصی که خاطرات و حوادث روزانه زندگی اش در آنها ثبت شده باشد، در اختیار نداشته است.

این گونه خاطرات علی الاصول چندان قابل اطمینان نیستند زیرا حافظه بشر (مگر اینکه صاحبش از نوعی فوق العاده بهره مند باشد) حقاً نمی تواند حوادثی را که شصت، پنجاه، حتی سی سال، از تاریخ وقوع آنها گذشته باشد به دقت در خود ضبط نماید در صورتی که احتشام السلطنه (چنانکه خوانندگان خاطراتش لابد متوجه شده اند) کلیه وقایع زندگانی خود را از روز ولادت تا تاریخ انفصال از مقام سفارت کبری ایران در استانبول و مهاجرت به برلین (که يك پهنه زمانی شصت ساله را دربرمی گیرد) صرفاً به کمک حافظه در خاطراتش شرح داده است! به همین دلیل، گاهی مطلب واحدی را به دو بیان مختلف که ضد و نقیض هستند نقل می کند و نشان می دهد که حافظه قابل اعتمادی نداشته است.

(۲) قرآینی در دست است که نشان می دهد در این خاطرات دست برده شده است. محقق دانشمند آقای ایرج افشار در شماره آذر - اسفند ۱۳۶۸ مجله آینده گوشه‌ای به این حقیقت حساس زده و اظهار تأسف کرده است از اینکه لااقل یکی دو صفحه نمونه از اصل خاطرات (به خط خود احتشام السلطنه) چاپ نشده است تا محققان و نقدنویسان بتوانند از صحت و اصالت مطالب مذکور در خاطرات خاطر جمع باشند. نویسنده این مقاله کاملاً با نظر آقای افشار موافق است و با توجه به اسلوب نگارش خاطرات (که در بعضی موارد منطبق با رسم الخط و انشای زمان ماست تا زمان احتشام السلطنه) جداً عقیده دارد که دخل و تصرفاتی در متن این خاطرات بعمل آمده است.

(۳) گرچه نوشتن این مطلب، به پاس همان خدمات مختصری که احتشام السلطنه در راه مشروطیت ایران انجام داده، برایم ناگوار است ولی از ذکر حقیقت چاره نیست. حاج میرزا محمودخان علامیر (احتشام السلطنه) دچار نوعی «جنون

ادواری» بوده که مرحوم مهدی بامداد آن را در لفافه‌ای ملایم، در شرح حال وی، ذکر کرده است: «...می گویند شخصی بینهایت تندخو بود و هنگام عصیانیت رعایت هیچ چیز را نمی کرد...» (مهدی بامداد، رجال دوره قاجار، جلد ۴، ص ۳۴)

اما شاهزاده نجفقلی میرزای معزی (حسام الدوله) در خاطرات منتشر نشده اش بنام «اوراق پراکنده» خیلی صریح و بی پرده در این باره صحبت کرده است:

...محمودخان احتشام السلطنه برادر کوچک احمدخان علاء الدوله بود. تحصیلاتی داشت. به زبانهای فرانسه و آلمانی، به قدر رفع احتیاج، آشنا بود. از آزادیخواهی دم می زد. رئیس مجلس شورا شد. خوش صحبت و متظاهر بود. با آزادیخواهان خیلی محشور و نزدیک بود. آغاز آشنائی من با وی در بروکسل بود. چند روزی به دیدار برادرش علاء الدوله نیامده بود. مرا فرستادند از حالش تحقیق نمایم. زنی در جواب من از پشت در گفت: منزل نیست. اما بلافاصله در باز شد و خود احتشام السلطنه دست مرا گرفت و با خاطری آشفته به داخل آپارتمان برد و اظهار داشت که هر وقت حال طبیعی ندارم این خانم (همسر فرانسوی ام) لباسهای مرا در گوشه‌ای پنهان می کند تا نتوانم از خانه خارج شوم. می گوید من از اوقات تلخی و بدخلقی تو نمی رنجم چون می دانم نوعی جنون است... (مجله آینده، شماره آذر و اسفند ۱۳۶۸، صص ۶۳-۶۶۲)

از این نوع «جنون ادواری» که هر چند ماه، یا چند هفته‌ای، يك بار (آنها به اشکال مختلف) بروز می کرده، شواهدی در خاطراتش ضبط شده که تجسم آنها گاهی انسان را به خنده می اندازد. در اینجا فقط به ذکر يك مثال اکتفا می کنیم:

مظفرالدین شاه ظاهراً وزیر علوم (نیر الملك) را به ریاست انجمن معارف برگزیده بوده است. میان وی و احتشام السلطنه (که این مقام را استحقاقاً مال خود می دانسته) مشاجره لفظی شدیدی در انجمن آغاز می شود. به روایت احتشام السلطنه:

...ممتحن الدوله و نیر الملك وزیر علوم گفتند: به چه دلیل شما می گوئید که دیگر کاری از دست ما (اعضای انجمن معارف) ساخته نیست؟ گفتم بانفاق کاری پیش نمی رود و عقل من حکم می کند که صفا و صمیمیت و پاکدلی و

حاشیه:

(۲) در متن خاطرات (ص ۷۲۶) امضای مؤلف همین طور چاپ شده که البته اشتباه است چون نام احتشام السلطنه محمود بوده نه مسعود.



آقا سید عبدالله بهبهانی

(۳۳-۶۲۸، ۷۰۴)

وی در خاطرات خود (صص ۳۳-۶۲۸) سوابق مخالفتش را با مرحوم بهبهانی چنین شرح می‌دهد:

... جمعی از پیشوایان ملی که خود را پدر مشروطه و مجلس می‌دانستند، مجلس و مشروطیت را اساس اعمال و اغراض شخصی و مرجعیت تامه و منفعت پرستی خود قرار داده بودند و در صدر ایشان آقا سید عبدالله قرار داشت که در واقع حدی برای مداخلات بی‌رویه خود قابل نبود. از جمله قبیح‌ترین اعمال آقا که به توسط حواریون و اطرافیانش ترتیب داده می‌شد پراکندن اخبار و شایعات بر ضد اشخاص متنفذ و متمکن بود. مثلاً شایع می‌کردند که فلان کس از عمال استبداد است و دشمن ملت. با ملت جنگیده و برای حفظ نظام استبدادی کوشیده است. و آقا (سید عبدالله) خیال دارند حکم «مهدورالدم» بودن او و مصادرهٔ املاک و اموالش را صادر نمایند.

البته کسی که چنین بلایی بر سرش نازل می‌شد یعنی فرمان آقا بر ضد او صادر می‌گردید دیگر نمی‌توانست در میان اهل و دیار خویش زندگی کند و هر لحظه در مخاطرهٔ هجوم و حمله افراد و قتل و غارت خود و خانواده‌اش قرار داشت و ناچار برای نجات از آن مخصه، دست به دامن خود آقا می‌زد و با وسایل مخصوص به خود ایشان متوسل می‌شد و با تقدیم پیشکشهای لایق و تقسیم وجوه کافی ناسخ احکام قبلی را بدست می‌آورد. نوع دیگر از شیوه‌های روحانیت (برای تحصیل منافع شخصی) صدور

بی‌نظری روزهای اول اکنون جای خود را به نفاق و اغراض شخصی داده است.

نیرالملک گفت: ممکن است عقل شما نرسد و کله شما برای درک صحیح مطلب آماده نباشد و به همین دلیل است که اعلی حضرت همایون (مظفرالدین شاه) ریاست و سرپرستی انجمن معارف و مدارس را طبق فرمان مخصوص به بنده محول فرموده‌اند.

دیدم مزخرفات شروع شد و قصد حضرات توهین است و خیال می‌کنند که با حمایت شاه و دربار هر چه دلشان خواست می‌توانند بگویند فلذا رشتهٔ اختیار از کفم خارج شد و با خیلی تندى و عصبانیت گفتم:

شاه غلط کرده که ترا بر ما رئیس قرار داده! این گونه مؤسسات (انجمن معارف و نظایر آن) شرکتهای خصوصی و ملی هستند و رئیس هم لازم ندارند. رئیس حقیقی کسی است که از جان و مال خود گذشت بیشتر بکند و در پیشرفت این هدف ملی مؤثرتر باشد. من توپچی و سرباز نیستم که شاه فرماندهی مرا بدست تو یا دیگری بسپارد. از فرط عصبانیت بعضی جملات دیگر هم گفتم که تکرار آنها در اینجا لزومی ندارد.

سپس، بعد از اظهار این مطالب، حمله کردم به طرف حضرات و چوب کشیدم تا وزیر علوم را بزنم. او و همدهستانش از اطاق و حیاط انجمن گریختند و سایر حضار هم از ترس عواقب آن جملگی رفتند و غیر از اعتماد السلطنه (محمدباقرخان برادرزادهٔ محمدحسن خان اعتماد السلطنه) احدی باقی نماند...

(خاطرات، صص ۴۰-۳۳۹)

*

اولین نکته‌ای که در خاطرات احتشام السلطنه نظر محقق را به خود جلب می‌کند بدبینی و خصومت شدید او نسبت به روحانیت است. با توجه به وضع روانی احتشام السلطنه، شاید رد نوشته‌ها و قضاوت‌های او دربارهٔ روحانیت آن زمان، کاری زاید و نالازم تلقی گردد. اما، چنانکه اشاره شد، به دلیل جو نامساعدی که در حال حاضر نسبت به رفتار بعضی از روحانیان در گذشته هست (با مفرضان عمداً ایجاد کرده‌اند) هیچ بعید نیست کسانی نوشته‌های علامیر را جدی تلقی کنند و حقیقتاً باور نمایند که هر چه وی در این باره (انتقاد از روحانیت) نوشته صحیح و قابل اعتماد است در صورتی که ابدأ چنین نیست. مرحوم سید عبدالله بهبهانی که خدمات وی به نهضت مشروطیت ایران مستغنی از هر توصیف است، بالأخص آماج حملات جنون‌آسای احتشام السلطنه قرار گرفته است (خاطرات، صص ۶۴-۱۶۳، ۶-۶۰۴، ۶۱۷).

احکام و فرامین درباره مالکیت املاک، مدعی تراشی در مقابل مالک حقیقی، و سپس دادن احکام ناسخ (پس از دریافت مبالغی کلان) بود که يك نمونه آن واقعه زیر است: شخصی (اگر اشتباه نکرده باشم اسعدالدوله از سرکردگان منتفذ خمسه) از دست جهاننشا خان افشار به عدلیه عارض شده و شکایت کرده بود که فلان ملک حق من است و جهاننشا خان آن را به عنف غصب کرده است. در ایامی که رئیس مجلس بودم رئیس السادات زنجانی از طرف جهاننشا خان نزد من آمد و سه هزار تومان و یک قالی به من داد که ترتیب رد ادعای مدعی (اسعدالدوله) را داده و وی را آسوده نمایم. جواب دادم اجازه بدهید عین این پیشکش (سه هزار تومان) را به عارض بدهم و از او بخواهم شکایتش را مسترد کند. رئیس السادات قبول نکرد و رفت.

چند روز بعد معلوم شد آن سه هزار تومان را با قدری روغن خدمت حضرت آقای بهبهانی تقدیم داشته‌اند و از طرف ایشان تلگرافی به حکومت خمسه مخابره شده است که ادعای فلان شخصی (اسعدالدوله) بر جهاننشا خان باطل است و متعرض ملک متصرفی ایشان نباید شد...

جریان این واقعه خوشبختانه دوجا در خاطرات احتشام السلطنه ذکر شده است. یکی همان است که در بالا نقل شد و دیگری در صفحات ۶۴-۱۶۳. اما آنچه در صفحات ۶۴-۱۶۳ نقل شده از خیلی جهات با شرح بالا فرق دارد منجمله اینکه رشوه موصوف (به اقرار خود احتشام السلطنه) به آقا سید عبدالله داده نشده بلکه به داماد ایشان (میرزا محسن صدرالعلماء) پرداخت شده است که خود این تناقض نشان می‌دهد مطالب مذکور در خاطرات تا چه پایه سست و بی اعتبار است. ولی به هر حال همین قضیه یکی از علل اصلی اختلاف احتشام السلطنه با مرحوم بهبهانی شد و دامنه آن به مجلس و جلسه علنی کشید. به نوشته احتشام السلطنه:

...البته من رشوه خوار را آیت الله که نمی‌دانستم سهل است از هر بیدینی بدتر می‌دانستم. به همین دلیل در مناقشه لفظی که میان من و بهبهانی در مجلس گرفت نظر خود را به صراحت ابراز کردم. از آنجا که حکم صادر شده از ناحیه ایشان حکم الله نبود و طبق نص صریح قرآن: *ومن لم يحکم بما انزل الله فهو کافر*، فلذا من این شخص (سید عبدالله بهبهانی) را کافر می‌دانستم و همین طور در حضور همه گفتم و البته مثل همیشه قیمت گزافی برای این

گونه تندروی و صراحت لهجه و خشونت پرداختم (خاطرات، صص ۶۴-۱۶۳).

(متن صحیح آیه‌ای که احتشام السلطنه آن را، دانسته یا ندانسته، تحریف کرده چنین است: *ومن لم يحکم بما انزل الله فأولئك هم الفاسقون* - سوره مائده، آیه ۴۶) حال بر گردیم دوباره سر اصل مطلب و عواقب فتوای مرحوم سید عبدالله به نفع جهاننشا خان:

...حکومت خمسه جریان واقعه را تلگرافی به مجلس اعلام و کسب تکلیف کرد. جواب دادم: آقای بهبهانی ابدأ حق مداخله در وظایف قوه قضائیه و دادن دستور به قوه اجرائیه ندارند. مدعی به عدلیه شکایت کرده و شما مکلف به اجرای احکام عدلیه (= دادگستری) هستید. حکم آقا را ندیده بگیرید و اعتبار ندهید.

آقای بهبهانی از قضیه مستحضر شدند و پیغام فرستادند که اگر تا فردا (از ریاست مجلس) استعفا نکنم چه‌ها و چه‌ها خواهند کرد! بنده هم توسط برادرم معین الدوله و معین‌التجار و امین‌الضرب پیغام دادم اگر جنابعالی تا فردا ظهر متعهد نشوید که بعدها دخالت در امور اجرائی و قضائی نکنید، من هم به تکالیف قانونی خود بدون هیچ گونه ملاحظه اقدام خواهم کرد.

فردا صبح به مجلس رفتم. حضرات (حاملان پیغام) هم به منزل آقا سید عبدالله رفته و گفته‌های مرا ابلاغ کرده بودند. آیت الله که دیده بود من از او دیوانه‌تر و قوی‌ترم شرایط مرا قبول کرده و حاضر به صلح شده بود... اما از آنجا که مقدر بود نقاب از چهره فریبنده آقا (آقا سید عبدالله) برداشته شود آقایان حامل پیغام به خیال اینکه بعد از ظهر نتیجه را به اطلاع من می‌رسانند از آمدن به مجلس و ذکر ماوقع غفلت کردند تا اینکه ظهر شد و من یقین کردم که سید پیشنهادهای مرا نپذیرفته است. در نتیجه پس از رسمیت یافتن جلسه مجلس، قریب نیم ساعت سیات اعمال و اقدامات ناصواب و رشوه خواریه‌های آقا سید عبدالله را علناً برای مردم نقل کردم. چنان ازدحام و هیاهویی بر ضد سید شد که خودم به وحشت افتادم مبدا اقدامی علیه ایشان صورت گیرد و هتک حرمت و حیثیت بشود... بدین لحاظ پس از آنکه سخنانم در جلسه تمام شد متوجه شدم که وکلا و تماشاچیان را (بیش از آن اندازه که خیال داشتم) بر ضد آقا سید عبدالله تحریک کرده‌ام و هیچ بعید نیست اقداماتی بر ضد ایشان صورت گیرد. لذا با سخنان و

عبارات لازم اذهان را ساکت نموده ضرورت وجود ایشان را به حاضران فهماندم.... (خاطرات، صص ۳۱-۶۳)

در صورت جلسه مذاکرات دوره اول مجلس از این رجزخوانیها، به نحوی که احتشام السلطنه شرح می دهد، خبری نیست و اگر هم باشد بنده به آن برخورد نکرده ام. انسان وقتی در محیط فارغ و با صفای برلین نشسته و خاطرات گذشته اش را به کمک حافظه یادداشت می کند، اگر خیال فخر فروشی و خود بزرگ جلوه دادن را داشته باشد، خوب می تواند مطالبی از آن گونه که در بالا نقل شد جعل و در خاطرش ثبت کند. به دنباله خاطرات توجه کنید:

...در این ضمن برادرم معین الدوله و امین الضرب وارد شده و اطلاع دادند که سید تمام خواسته های مرا پذیرفته و عهد کرده است که در مسائل دولتی و قضائی مداخله نکند!...

آیا ممکن است تصور کرد مجتهدی به اعتبار و شخصیت مرحوم بهبهانی چنین قولی را که با مسئولیتهای دینی و اخلاقی اش تضاد داشته به فرستادگان احتشام السلطنه داده باشد؟ فراموش نکنیم که علمای آن دوره حکام شرع نیز بودند و نمی توانستند حوزه مسئولیت خود را به میل این و آن محدود کنند. احتشام السلطنه به خاطرات خود ادامه می دهد:

...پس از استماع حرفهای آقایان متحیر مانده ناراحت شدم. لحظه به لحظه جمعیت زیاد می شد. عده ای حامی سید و جمعی مخالف او بودند. بناچار رفتم به اطاق دیگر که آقای بهبهانی در آنجا نشسته بودند. بیشتر از صد تن از وکلاء و مجاهدان مسلح (طرفداران بهبهانی) در اطاق اجتماع کرده بودند. داخل شده نزدیک سید رفتم و روبروی او نشستم. در آن لحظه روز محاربه صفین و مجبور ساختن امیرالمؤمنین علیه السلام به کنار آمدن با معاویه که دید اگر صلح نکند کشته می شود در نظرم مجسم شد (خواننده دقت داشته باشد که نحوه طرح شدن این مثال تاریخی طوری است که احتشام السلطنه خود را در مقام حضرت علی و سیدعبدالله را در مقام معاویه قرار می دهد).

...حالت و روحیه عوام الناس در انقلاب، و این گونه تغییر احساسات آنها که با کمال سرعت به هر طرف کشیده می شوند، مرا به یاد واقعه صفین انداخت. همین عده که اکنون به حمایت سید عبدالله تفنگ بدست گرفته بودند همانها بودند که ساعتی قبل بر ضدش تظاهرات

می کردند. پس چه شد، چه دیدند، چه شنیدند، که ظرف يك ساعت این طور تغییر عقیده دادند؟

بالجمله، نزدیک آقا سیدعبدالله نشستم. سید دوزانو نشسته و بر عصایش تکیه کرده بود. خطاب به مردم گفتم: من برای خدمت به این ملت کارها کرده و فداکاریها نموده ام. و بزرگترین فداکاری را هم برای میل و رضای شما امروز و همین الساعه می نمایم. سپس دست آقا سید عبدالله را گرفته و بوسیدم. سید بیشتر متغیر شد و گفت مگر من به شما چه کرده ام که این طور قصد ریشه کن ساختنم را دارید؟ گفتم مقصود شخص من نیست و در حضور همه این عده اعتراف می کنم که با خود من جز با بزرگواری و مرحمت کاری نکرده اید. بلکه مقصود مشروطیت و مردم است... (خاطرات، صص ۶۲۲)

اگر احتشام السلطنه مرحوم سیدعبدالله بهبهانی را بدان سان که در صفحات ۶۴-۱۶۳ خاطراتش نوشته واقعاً کافر می دانسته، پس این عمل بیسابقه (بوسیدن دست يك کافر) را چگونه توجیه می کرده است؟ آنهمه رجزخوانیها کجا، و اینهمه ترس و خودباختگی کجا! مع الوصف باز باید سپاسگزار بود که نویسنده خاطرات، طبق رویه معمول، دامنه جعلیات را وسعت نداده و مثلاً نوشته است که مرحوم سیدعبدالله آمد و دست مرا بوسید و قضیه به صلح برگزار شد!

اما اکنون به نوشته محققى با انصاف (که اتفاقاً حسن نظر خاصی هم نسبت به روحانیت زمان خود نداشته) توجه کنید و ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

... آقا سیدعبدالله بهبهانی شخصاً از رجال خارق العاده ایران بود. تدبیر بی نظیر و جرئت فوق العاده داشت. پشت کار، فعالیت بیهمتا، و از همه بیشتر پختگی، عقل و اراده، استقامت و ثبات فوق العاده، مردم داری، بذل و بخشش، در وجودش جمع شده بود. طلاق لسان و فصاحتش منحصر به فرد بود. بسیار قوی، پر طاقت، و متحمل هرگونه شداید بود. به حقیقت قائم انقلاب، ستون محکم، و روح مدیره آن، همان آقا سیدعبدالله بود و فقط عیبی که داشت این بود که در نظر بعضی از مردم متهم به این بود که دستگاه محضرش (جمعیت اطرافش) خالی از معایبی نبود... (سید حسن تقی زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ضمیمه مجله یغما، اردیبهشت ماه ۱۳۴۰)

مأموریت برلین و دردهای پذیرایی از مظفرالدین شاه

احترام مقام سلطنت (و احتراز از کوس برابری با وی زدن) از قبول نشان مزبور خودداری کرده بود... موقعی که تقاضای وی را به اطلاع مقامات رسمی دولت آلمان رساندم جواب دادند: امپراطور می فرمایند فقط اشخاصی می توانند به دریافت نشان عقاب مفتخر گردند که من شخصاً آنها را بشناسم و سوابق خدمت و دوستی آنها نسبت به دولت و ملت آلمان از طرف وزارت خارجه کشورم تأیید شده باشد. دیگر اینکه اگر روسها نشان سنت آندره را به صدر اعظم ایران می دهند در ازاء خدماتی است که متقابلاً از او انتظار دارند و ما چیزی از صدر اعظم ایران انتظار نداریم... (خاطرات، ص ۴۷۲)

ترس شاه از سرعت حرکت قطار

... مسئله مهمتر این بود که اعلی حضرت قدر قدرت از سرعت حرکت راه آهن تغییر حالت می دادند و [از اولیای دولت آلمان] متوقع بودند که راه آهن آنها هم مثل کجاوه های خودمان لنگان لنگان حرکت کند. هر قدر کوشیدیم به هیچ زبان توانستم امنای دولت علیه را متوجه کنم که این درخواست ملوکانه عملی نیست و قبول آن نظام کلی خطوط راه آهن را در آلمان بهم می زند... سرانجام با مقامات رسمی آلمان مواضعه کردیم که پس از تشریف فرمائی موبک ملوکانه به عرض اعلی حضرت برسانیم که قطار حامل ایشان «حسب الامر» آهسته حرکت می کند ولی در عمل بگذاریم قطارهای آلمان با همان سرعت مقرر خود حرکت کنند...

مظفرالدین شاه قرار بود پس از دیدار رسمی از فرانسه وارد خاک آلمان گردد. احتشام السلطنه در خاطراتش می نویسد:

... اعلی حضرت دستور دادند از وزارت خارجه و دولت آلمان درخواست کنم خط سیر اعلی حضرت را از فرانسه تا برلین طوری انتخاب کنند که قطار حامل ایشان از آلزاس و لرن عبور نکند زیرا خاطر «مهر مآثر» ملوکانه از ملاحظه آن نقاط (که از خاک فرانسه جدا و ضمیمه خاک آلمان شده است) مکدر خواهد شد... این را می گویند دایه مهریانتر از مادر!... البته چون مطرح کردن این خواهش

حاشیه:

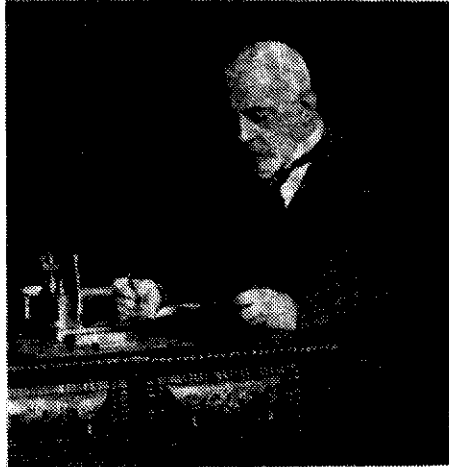
۳) بنگرید به خاطرات گزایه باولی (مهماندار مظفرالدین شاه در پاریس) ترجمه اقبال آشتیانی (یادگار، شماره ۱، سال اول): یادداشت های اعتماد السلطنه (در اغلب صفحات)؛ سفرنامه های خود مظفرالدین شاه (دو جلد): خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله (ص ۲۶۳)؛ خاطرات تاج السلطنه خواهر مظفرالدین شاه (صص ۲-۷۱)؛ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه، صص ۲۳-۱۲۸)

مهمترین مطالب خاطرات احتشام السلطنه در فصلی درج شده است که مؤلف حوادث دوران مأموریت خود را در برلین (با سمت وزیر مختاری ایران در آلمان) شرح می دهد. وی در ذکر مطالب این فصل، به عکس مطالب مندرج در سایر فصول، نکوشیده است با جعل وقایع موهوم و بی اساس شخصیت خود را بزرگ جلوه دهد. از آن گذشته، نوشته های معتبر دیگران مطالبی را که وی درباره کاراکتر و طرز رفتار مظفرالدین شاه در اروپا در خاطر اتش ذکر کرده تقریباً مو به مو تأیید می کند^۲. به نوشته احتشام السلطنه:

... از طهران دستور و اطلاع رسید که بر حسب دعوت بعضی از دول، شاه قصد مسافرت فرنگستان را دارند و به برلین هم خواهند آمد و فلان تعداد از اجزاء (یعنی رجال و کارمندان دربار سلطنتی) ملتزم رکاب می باشند. برای من که تا اندازه ای مسبوق به حالت اعلی حضرت بودم و اجزاء دولت و درباریان او را که از او باش بازار ردل تر بودند خوب می شناختم وصول این خبر «بهجت اثر» مایه مصیبت و عذاب و ناراحتی گردید... دولت آلمان پس از اینکه اصل قضیه، یعنی دیدار پادشاه ایران از آلمان و انجام مراسم پذیرائی از وی را قبول کرد، در مسئله بعدی یعنی پذیرفتن عده ای نزدیک به یک صد تن مرکب از صدر اعظم، بعضی از وزراء، درباریان، رجال، نوکرها، پیشخدمت، قراول، دلک، روضه خوان، معین البکاء و امثالهم، اشکالتراشی می کرد و حق هم با وزارت خارجه آلمان بود. ... بالجمله ترتیب این مسائل به هر شکلی بود داده شد

و دولت آلمان را حاضر به پذیرایی رسمی از شاه و خیل همراهان و ملتزمان رکاب او کردم... سپس مسئله اعطای نشان (به شاه و ملتزمان رکاب) به میان آمد. در این زمینه مراسلات و تلگرافات پی در پی میان طهران و برلین رد و بدل شد. از صدر اعظم مملکت گرفته تا پسر سید بحرینی (روضه خوان مخصوص شاه) و قهوه چی باشی و غیره، همگی طالب دریافت نشان از دولت آلمان بودند و حتی نوع و درجه نشان را نیز خود پیشاپیش تعیین می کردند! اتابک امین السلطان برای خود نشان عقاب سیاه

(بزرگترین نشان رسمی دولت آلمان) را می خواست و در تأیید استحقاق خود دلیل می آورد که روسها (در سفر قبلی شاه) حاضر بودند بزرگترین نشان رسمی آن کشور یعنی نشان سنت آندره را به وی بدهند ولی چون این نشان به شخص مظفرالدین شاه هم داده شده بود، وی به ملاحظه



بارون روزن

عبور نفرمایند زیرا که ذات مبارک ملوکانه تحمل دیدن این قطعه از خاک فرانسه را که آلمانها به زور از فرانسه گرفته‌اند نداشتند! ما آلمانیها که این مقاله را خواندیم نفهمیدیم که اعلیٰ حضرت پادشاه ایران و اطرافیانسان (از جمله همین مهندس الممالک) چرا عین این تعصب را نسبت به ایالات وسیع و ذقیمتی که روسها و انگلیسها و ترکها و افغانها از چهار گوشه ایران غصب و تجزیه کرده‌اند نشان نمی‌دهند؟ و چطور شده است که سلاطین ایران و وزراء و درباریان که این همه نسبت به آژاس و لرن حساسیت پیدا کرده‌اند هنگام آمدن به اروپا (یا بازگشت از اروپا) که مرتباً از شهرها و ولایات زرخیز قفقاز می‌گذرند هرگز ناراحت نمی‌شوند و هیچ‌گونه احساسات نامساعد بروز نمی‌دهند؟... (خاطرات، صص ۷۷-۴۷۴ - تلخیص شده)

به نوشته احتشام السلطنه: «...معلوم شد که آلمانها خط سیر ملوکانه را عمداً از اشترازبورگ انداخته و مخصوصاً توقفی طولانی در ایستگاه شهر مزبور پیش بینی کرده بودند که تلافی مقاله مهندس الممالک را کرده باشند...»

وحشت مظفرالدین شاه از رعد و برق

احتشام السلطنه به شرح کارهای عجیب و غریب شاه در طول سفر آلمان ادامه می‌دهد و می‌نویسد:

... در عرض راه هوا ابر و طوفانی شد و رعد و برقی در آسمان دیده شد. حال اعلیٰ حضرت بهم خورد زیرا خیلی از رعد و برق می‌ترسیدند. فوراً تلگرافی به خط مهندس الممالک برای مخابره به طهران به دستم دادند که در آن مقرر شده بود فلان مبلغ در طهران (توسط سید بحرینی) به فلان سید داده شود و عجله و تأکید داشتند که این تلگراف از نخستین استاسیون بعدی به طهران مخابره گردد... (خاطرات، ص ۴۷۷)

مسئله ترسیدن مظفرالدین شاه از رعد و برق داستان مفصلی دارد که من قسمتی از آن را در همان مقاله نوزده سال پیش (در راهنمای کتاب) نقل کرده‌ام. اعلم الدوله ثقفی (پزشک مخصوص مظفرالدین شاه) در خاطرات خود می‌نگارد:

... مظفرالدین شاه از همه چیز و همه کس می‌ترسید. از رعد و برق و صداهای ناگهانی می‌ترسید. از آدم‌های ناشناس و از کسانی که برای اولین بار پیشش می‌آمدند می‌ترسید. از عذاب آخرت و مسئولیت وجدانی

بیمزه، آنهم از طرف پادشاهی که خود را به زور مهمان آلمانها کرده بود، دور از نزاکت دیپلماسی بود، ترجیح دادم خواسته شاه را به اطلاع مقامات مسئول آلمان نرسانم و جریان قضیه را به دست تقدیر بسپارم....

...بالجمله در خاطر م هست که با دکتر روزن (Baron von Rosen) مهماندار اصلی و مهندس الممالک (نظام‌الدین خان غفاری وزیر معادن) در اطاق سالن ترن نشسته بودیم که قطار به یکی از ایستگاهها رسید و توقف کرد. يك مرتبه چشم مهندس الممالک به لوحه‌ای که اسم ایستگاه (اشترازبورگ) روی آن نوشته شده بود افتاد و بی‌اختیار با حالتی اندوهناک گفت: آخ! پس ما در اشترازبورگ هستیم؟

دکتر روزن بی‌مقدمه گفت: بلی آقای مهندس الممالک در اشترازبورگ هستیم. اما اینجا را از شما و پدر شما غصب نکرده‌ایم. از فرانسه گرفته‌ایم. به شما چه ربطی دارد که این قدر اظهار تعصب می‌فرمایید و از فرانسویان فرانسوی‌تر شده‌اید؟ سپس مقداری عبارات تند و خشن خطاب به مهندس الممالک ادا کرد که از شنیدن آنها متعجب شدم و با ملایمت شروع کردم از دکتر روزن بازخواست و ملامتش کنم که چرا این طور درشت (و خارج از نزاکت) با یکی از همراهان عالی‌رتبه شاه صحبت می‌کند.

دکتر روزن با ابراز معذرت جواب داد: شما خبر ندارید همین شخص (هنگام اقامتش در پاریس) چه مطالب بی‌نزاکتی در روزنامه فیگارو علیه ما نوشته! مثلاً در آن مقاله اظهار نظر کرده است که اعلیٰ حضرت مظفرالدین شاه در سفر اولشان به فرنگ مسیر حرکت خود را طوری انتخاب فرمودند که از اشترازبورگ (مرکز آژاس و لرن)

کسا و خوردن بعضی داروهای مسکن آرام می گرفت و از زیر عبا بیرون می آمد.^۴

وزیر مختار آن روزی بریتانیا در تهران (سر سسیل اسپرینگ-رایس) نیز در خاطرات خود اشاره ای به این موضوع دارد و می نویسد: «... مردی که از همه بیشتر در دربار قدرت و نفوذ دارد سیدی است که شاه را هنگام رعد و برق زیر عبا خود پناه می دهد و برایش دعا می خواند.»^۵

مظفرالدین شاه این سید درباری را که نام اصلی اش سید علی اکبر بحرینی بود ولی بیشتر به سید بحرینی شهرت داشت از تبریز با خود به تهران آورده بود و اعتقادی عجیب به انفاس و کراماتش داشت. شغل اصلی سید، چنانکه مورخان دوره مظفری بالاتفاق اشاره کرده اند، پناه دادن شاه زیر عبا (به هنگام منقلب شدن آسمان) و خواندن حدیث کسا و غیره برایش بوده است. شاه در اسفار فرنگستان فرزند همین سید بحرینی (آقا سیدحسین) را با خود همراه می برد که هم شبها برایش روضه بخواند و هم به هنگام طوفانی شدن هوا از آسیب رعد و برق حراستش کند. خود شاه در سفرنامه دوم فرنگستان ذیل وقایع روز یکشنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۱۸ (که در بروکسل بوده) چنین می نویسد:

...وزیر همایون که تازه از پاریس آمده از گرمی هوای پاریس و از رفتن مردم شهر به بیلاقهای اطراف تفصیلاتی به عرض رساند. بنا به گفته او شهر پاریس خیلی خلوت شده است. دیگر شرح حادثه شکستن پل اکسپوزیسیون (نمایشگاه) را در شب عید که جناب رئیس جمهور فرانسه هم حضور داشته اند، و زخمی شدن قریب یکصد نفر، و سایر وقایع و حادثات پاریس را عرض کرد. آخر شب رعد و برق و باران شدیدی آمد. آقا سیدحسین روضه خواند و بعد استراحت کردیم...

*

در جریان اقامت مظفرالدین شاه در برلین وقایع بسیاری پیش آمد که ذکر هیچکدام از آنها (ولو به اختصار) در این مقاله مقدور نیست (بنگرید به صفحات ۸۸-۴۸۰ خاطرات) اما اعمال و حرکات عجیب شاه در مراسم رژه نظامی و جسارت اطرافیانش نسبت به وی، از وقایعی است که باید ذکر شود. طول مراسم رژه ظاهراً شاه را خسته کرده بوده است:

حاشیه:

(۴) خاطرات اعلم الدوله، ص ۱۹۶

(۵) خاطرات اسپرینگ-رایس، جلد اول، صص ۳-۲-۳۰۲

می ترسید... حتی از تجسم وقایعی که هنوز صورت نگرفته بود می ترسید. هر موقع که زمینه وحشت برایش فراهم می شد کنترل اعصاب خود را از دست می داد و صبر و قرارش بکلی از کف می رفت. در این گونه موارد نوعی تشنج اعصاب عارضش می شد که برای تسکین آن محتاج به معالجه و استعمال دوا بودیم...

نیز شاید در زمان ولیعهدی و جوانی اش موقعی در شکارگاه که هوا مغشوش و طوفانی بوده به چشم خود دیده بود که بشری، درختی، یا الاغی، در نتیجه اصابت برق سوخته و از بین رفته است. یا اینکه احتمالاً تفصیل چنین واقعه ای را در ایام طفولیت زیاد شنیده و باور کرده بوده است. به هر تقدیر، هر چه بود از رعد و برق می ترسید و هنگام طوفانی شدن هوا ترس و وحشت شدید به صورت حمله عصبی در اندام و وجناتش بروز می کرد. و چون جداً عقیده داشت که سید صحیح النسب را هرگز صاعقه نمی زند، هنگام غرش هوا، یا ظهور طوفان و رعد و برق، فوراً به زیر عبا سادات درباری پناهنده می شد و خود را به دامن آنها می چسباند و کم کم با خوانده شدن حدیث



مهندس المسالک

او باش تبریز و طهران تشکیل یافته اند به عشق آنکه گشت و گذاری در ممالک فرنگ بزنند و نشانهای دول فرنگی را ضمیمه کلکسیون نشانهای ایرانی خود بنمایند، شاه ضعیف الاراده، ضعیف النفس، شهوتران، مزور، مقدس مآب، بی دین، با رحم، بی انصاف، متظاهر به دوستی نوع بشر و دشمن واقعی خلائق را به این قاره (قاره اروپا) کشانده، خود را به زور و وقاحت تمام به دول اروپائی تحمیل و افضاحات و کثافات خود را به تمام پایتختهای فرنگستان آورده و مملکت را مفتضح تر از آنچه هست می کنند... (خاطرات، ص ۴۸۸).

صحنه‌ای خجلت آور در سفارت ایران در برلین

به نوشته احتشام السلطنه:

...شاه در سفارت بود. من و اعضای سفارت در حضور شاه باقی ماندیم. دکتر فلاندر طبیب سفارت را به حضور ملوکانه معرفی کردم. شاه او را نزدیک خود طلبیده و مرا مترجم قرار داد و گفت:

صدق الدوله (مرتضی خان قاجار) پیشخدمت مخصوص و طرف اعتماد من می باشد و در محل مخصوص (مقعدش) عارضه‌ای دارد و محتاج عمل می باشد. او را در برلین باقی می گذارم که شما عملش نمایید. بعد اضافه کرد: وقتی شخص دستش را در فلان جای او می کند چند سانتیمتر بالاتر غده‌ای هست که باید برداشته شود.

هر قدر به فارسی به شاه عرض کردم که این شخص خودش جراح است و صدق الدوله را معاینه خواهد کرد، تحقیقات و معاینات لازم را انجام خواهد داد، و هیچ لزومی ندارد که اعلی حضرت نوع مرض، و محل دقیق غده را برای دکتر شرح دهید، و صلاح نیست این اظهارات ملوکانه را ترجمه کنم، عرایض ثمری نبخشید. شاه پس از اینکه از جانب من مأیوس شد با عصبانیت مهندس الممالک را که حاضر بود مترجم قرار داد و او با آب و تاب فراوان (همان طور که شاه می خواست) وضع درون مقعد صدق الدوله را برای دکتر تشریح کرد. فلاندر با یک تبسم پر از استهزا به آن توضیحات گوش داد و این معما برای همیشه در خاطرش ماند که اعلی حضرت پادشاه ایران چگونه این همه اطلاعات دقیق از وضع درون مقعد پیشخدمت مخصوص خود دارند... (خاطرات، ص ۴۹۰)

...بالآخره طاقت نیاورده از من پرسیدند: این مراسم کی تمام می شود؟ گفتم قربان طولی نمی کشد. اندکی بعد خطاب به دکتر روزن (مهماندار و مترجم آلمانی) فرمودند: من خسته‌ام چه وقت این رژه تمام می شود؟ دکتر روزن برای مشغول کردن شاه عرض کرد: قربان ملاحظه بفرمایید سر بازها چقدر خوب حرکت می کنند. سپس از ژنرال لیک که در جایگاه سلطنتی حضور داشت خواهش کرد که توضیحات لازم درباره نام و سوابق هنگهایی که با پرچمهای مخصوص خود از جلو شاه می گذشتند به عرض ملوکانه برساند. این دو نفر (دکتر روزن و ژنرال لیک) می کوشیدند این بچه‌نر شصت ساله را سرگرم کنند تا مراسم رژه در ساعت مقرر به پایان برسد...

پس از ختم مراسم رژه شاه به قصر سلطنتی باز می گردد و در آنجا از احتشام السلطنه سؤال می کند امین الحضرة کجاست؟

...عرض کردم در همین نزدیکی در هتل منزل دارند... اعلی حضرت که معلوم بود فوق العاده خسته و عصبانی هستند بنده را مورد تغییر قرار دادند و بعد حمایل را از دوش خود با عصبانیت و درست مثل بچه‌ها کردند و به روی میز انداختند. آنگاه مثل پیرزنها شروع به قر زدن کردند که چرا آلمان آمدیم! این چه غلطی بود که کردیم! عرض کردم قربان هر نقصی هست بفرمائید تا رفع کنیم... با عصبانیت فرمودند برو هر طوری هست امین الحضرة و موق الملک را بیار. مجبور بودم اطاعت کنم.

در محل اقامت ملتزمان رکاب، در اطاقها عموماً باز بود و رجال و اعیان درجه اول مملکت غالباً لخت و با یک زیر پیراهن و حتی بعضی مشغول شستشوی خویش بودند. با هیچ زبانی نمی توانم حیرت مستخدمین و مهمانان هتل را که از راهرو عبور می کردند وصف کنم. سرانجام امر همایونی را به امین الحضرة و موق الملک ابلاغ کردم. امین الحضرة جواب داد: شاه گه خورد و به فلان... خندید که به آلمان آمد... (خاطرات، ص ۴۸۳)

احتشام السلطنه مخصوصاً تأکید دارد که جمله مستهجن بالا را به همین نحو، و به گوش خود، از امین الحضرة شنیده بوده است:

...اینکه اظهارات وقیحانه نوکری را که گوشت و پوست و استخوانش از شاه است چنین بالصراحه می نویسم مقصود این است که خواننده مستحضر از حالات شاه و دربار و درباریان بشود... (خاطرات، ص ۴۸۳)

...این دار و دسته، این درباریان و اطرافیان شاه، که از

استعفا داد. متن قطعنامه نشان می‌دهد که وی در این تاریخ تا چه حد منفور و مورد سوءظن شدید آزادیخواهان و تندروان مجلس بوده است:

حضور مبارك جناب جلالت مآب آقای احتشام السلطنه دام اجلاله

از طرف عموم ملت به استحضار مبارك می‌رسانیم: این تغییر وضعی که در ایران صورت گرفته، اساسش بر قانون مقدس اساسی است که با کرورها اتلاف ثروت و ریخته شدن خونهای پاک فرزندان رشید ایران بدست آمده است. نیز لابد مستحضرید که این قانون مقدس به حال تمام آحاد ملت از شخص بندگان اعلی حضرت همایون (محمدعلی شاه) گرفته تا برزگر و کاسب، شامل است و هر کس با قانون اساسی مخالفت ورزد بر تمام ابنای ایران واجب است که با تمام قوا، حتی نثار جان و مال، آن مخالف متمرّد را به سزای اعمال خود برسانند.

نیز می‌دانید که جنابعالی با اعمال و افعال سوء خود مدتی است ضدیت با قانون اساسی را شروع کرده‌اید. تاکنون به پاره‌ای ملاحظات اغماض می‌کردیم تا اینکه سه روز قبل به عنوان رئیس قوه مقننه که حق دخالت در اعمال قوه مجریه را ندارید دستور زندانی کردن یکی از افراد ملت را به جرم استفاده از حق قانونی خود که به اعمال یکی از وکلای مجلس اعتراض کرده بود صادر فرمودید. لذا بموجب اصول نهم و دهم متمم قانون اساسی از چشم سی کرور نفوس ایرانی مقصر و محکوم هستید و باید بیدرنگ محترمانه استعفا دهید و گرنه ملت به تکالیف خود عمل خواهد کرد ۲۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۶.

احتشام السلطنه در خاطرات خود مدعی است که حتی پیش از دریافت این التیماتوم استعفا داده بوده است (بنگرید به ص ۶۴۲). اما شواهد و قراین بسیار قوی نشان می‌دهد که اگر هم قبلاً استعفا داده بوده از مضمون قطعنامه‌ای که قرار بوده بدستش برسد اطلاع قبلی داشته و عواقب ناگوار رد کردن خواسته ۵۲ انجمن ملی را پیشاپیش حدس می‌زده است.

*

دولت ایران مدتها پیش از این قضیه احتشام السلطنه را برای

حاشیه:

۶) احتشام السلطنه در مقدمه خاطرات خود اشاره کرده است که: «این یادداشتها را برای آنکه روزی منتشر شود و عامه مردم آن را مطالعه نمایند نمی‌نویسد...» اما طرز بیان مطلب در اینجا که خواننده را طرف خطاب قرار می‌دهد حاکی از دخل و تصرفاتی است که اعقابش (و شاید هم ناشر کتاب) در متن خاطرات کرده‌اند.



مظفرالدین شاه

اوضاع و احوالی از این گونه ظاهراً در تغییر افکار احتشام السلطنه و سوق دادنش به جبهه طرفداران مشروطه در ایران تأثیر کلی داشته است و خودش نیز نفوذ این عوامل را در رسیدنش به این نتیجه نهایی که برای اصلاح وضع خراب کشور: «...کوبیدن و سرنگون کردن این نظام پوسیده و نجات دادن مردم از دست این دلقک‌های درباری» لازم است، در صفحه ۴۸۸ خاطرانش تأیید می‌کند.

*

احتشام السلطنه در ۲۵ دسامبر ۱۹۰۵ برای يك مرخصی کوتاه به ایران آمد ولی این مرخصی ادامه پیدا کرد و او را در جزر و مدّ نهضت مشروطیت ایران که در همین تاریخ شروع شده بود قرار داد به طوری که در عرض دو سال بعدی نتوانست به مقرّ مأموریتش باز گردد. فعالیت‌های او در دوران مشروطیت (علیه حزب درباری) احتیاج به شرح مجدد، ولو به اختصار، ندارد و در اغلب مآخذ مربوط به جنبش مشروطیت ایران ثبت شده است. احتشام السلطنه در دوره اول مجلس به عنوان نماینده صنف اعیان از تهران انتخاب شد و سال بعد، پس از کشته شدن اتابک امین السلطان که منجر به استعفای صنیع الدوله رئیس مجلس (دوست صمیمی اتابک) گردید، به ریاست مجلس رسید. (۲۳ رجب ۱۳۲۵ ه.ق.)

وی تا اواسط صفر ۱۳۲۶ ریاست مجلس را به عهده داشت و در این تاریخ، پس از دریافت التیماتوم یا قطعنامه‌ای شدیدالحن (که به امضای ۵۲ انجمن حافظ مشروطیت رسیده بود و توسط میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و تنی چند از اعضای کمیته انقلابی برادران دروازه قزوین به وی تسلیم شد) از ریاست مجلس

احراز سمت وزیر مختاری ایران در لندن در نظر گرفته و برایش آگرمان (پذیرش) خواسته بود. پس از وصول این پذیرش وی تهران را ترك كرد تا از راه برلین عازم لندن گردد.

احتشام السلطنه مدعی است که محمد علی شاه بدین وسیله (منسوب کردنش به پست وزارت مختاری در لندن) می خواسته است او را از تهران دور سازد. ولی حقیقت همان است که در بالا ذکر شد، به این معنی که فشار انجمنها باعث شد که وی از ریاست مجلس استعفا بدهد و ایران را ترك کند. سفیر جدید ایران در لندن در روزهای آخر مه ۱۹۰۸ تهران را ترك کرد و در پانزدهم آوریل همین سال از راه بادکوبه و روسیه وارد برلین گردید.

خود احتشام السلطنه و اولاد و احفادش کوشیده اند تا از مسئله ای که بعداً پیش آمد (بهم خوردن مأموریت لندن) حد اعلاى استفاده را بکنند چون بدیختانه چه در ایران آنروز، و چه در ایران سالهای بعد (زمان شاه مخلوع) به علت پایین بودن سطح فرهنگ و دانش عمومی، همین قدر کافی بود که انگلیسیها با يك رجل ایرانی ضدیت کنند تا آن رجل آنآ به مقام قهرمانی ملی در چشم ایرانیان ارتقا یابد! توقیف شدن سرلشکر زاهدی به وسیله انگلیسیها (در جریان جنگ جهانی دوم) او را به قهرمانی تبدیل کرد که نتایج وخیم آن قهرمانی را ملت ایران در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به چشم دید.

جریانی که منجر به عزل احتشام السلطنه از مقام وزارت مختاری لندن گردید مجملأ از این قرار است:

تقریباً دو ماه و اندی پس از ورود وی به برلین، کودتای معروف ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ در تهران صورت گرفت و محمد علی شاه قاجار (به صوابدید روسها) مجلس را به توپ بست، پارلمان را منحل کرد، اساس مشروطیت را برانداخت، و جمعی از آزادیخواهان طراز اول نظیر مرحوم ملك المتكلمین، مرحوم میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، و مرحوم سیدجمال اصفهانی را شهید کرد. پس از وصول خیر کودتا به برلین، مصاحبه ای میان احتشام السلطنه و مخبر روزنامه آلمانی برلینر تاگیلات (Berliner Tageblatt) صورت گرفت. در این مصاحبه احتشام السلطنه به شدت از اعمال محمد علی شاه تنقید و صریحاً اظهار نظر کرد که محرکان عمده وی در ارتکاب این عمل (انجام کودتا و انحلال مجلس) عمال خطرناك سفارت روس در تهران، مخصوصاً شاپشال و کلنل لیاخف، بوده اند که به عنوان رایزنان سیاسی و نظامی شاه او را وادار به این عمل کرده اند.

پس از اینکه متن اظهارات احتشام السلطنه بدست اولیای سفارت روس در تهران رسید، مسیو دوهارتویگ (وزیر مختار روسیه در تهران) از کاردار سفارت بریتانیا (سر چارلز مارلینگ) سؤال کرد آیا این مصاحبه را دیده است یا نه؟

... جواب دادم که ندیده ام. مسیو هارتویگ اعلام داشت که لحن این مصاحبه و اتهاماتی که وزیر مختار عازم لندن به مخدوم تاجدار خود وارد کرده چنان شدید و توهین آمیز است که او (وزیر مختار روسیه) به شاه تذکر داده است دیپلماتی که این اندازه نسبت به پادشاه خود خصومت و بدبینی داشته باشد، طبق اصول و قواعد دیپلماسی دیگر نمی تواند سمت نمایندگی همان پادشاه را در دربار دول اروپائی به عهده گیرد. وزیر مختار روس اضافه کرد که در نتیجه رهنمایی وی اعلی حضرت محمد علی شاه تصمیم به انفصال احتشام السلطنه گرفته و تلگرافی به وی دستور داده است که عزیمت خود را به لندن موقوف سازد...^۷

در گزارش دیگری که چند روز پس از گزارش بالا به لندن ارسال گردیده، مارلینگ با لحنی شدید و اعتراض آمیز به وزیر خارجه متبوعش (سر ادوارد گری) می نویسد:

... عالیجناب باید در این زمینه اقدامات جدی نزد اولیای دولت روسیه در پترزبورگ بعمل آورید. وزیر مختار آنها در ایران چه حقی داشته است که باعث انفصال يك رجل عالی مقام ایرانی گردد که اعلی حضرت پادشاه ما (ادوارد هفتم) او را رسماً به عنوان وزیر مختار در دربار خود قبول کرده بود...^۸

اما در خاطرات احتشام السلطنه تیر درشتی به این مضمون چاپ شده (ص ۶۸۱) که روس و انگلیس متفقاً عزل وی را از مقام سفارت لندن خواستار شدند. این مطلب کاملاً نادرست است و همان طور که اشاره شد احفاد احتشام السلطنه (که مسلماً در این خاطرات دستکاری کرده اند) با جعل داستان بی اساس ضدیت انگلیسیها با احتشام السلطنه، کوشیده اند تا مقام او را در چشم آیندگان بالا ببرند. اما انگلیسیها (به حکایت اسناد محرمانه دوران مشروطیت) نه تنها ضدیتی با احتشام السلطنه نداشتند بلکه از اینکه روسها باعث شده بودند او از مقامش منفصل گردد به شدت خشمگین بودند. و تازه نوشته خود احتشام السلطنه در خاطر اتش ابدأً این ادعا را که روس و انگلیس متفقاً خواستار عزل او شدند تأیید نمی کند. او فقط می نویسد:

... انگلیسیها بوسیله مأمورین خود در طهران وضعیت و موقعیت مرا پس از انتشار مصاحبه ام در جراید اروپا، از وزارت خارجه ایران سؤال کردند. اما روسها قضیه را دنبال و شاه را وادار نمودند تا با تلگراف مانع از عزیمت من به لندن گردد... (خاطرات، صص ۸۲-۶۸۱)

احتشام السلطنه در حكومت خمه موق نشد زيرا:

... ولايت پرشور و شر، مغشوش، دستهاى فساد و آنترك
دراز و من فاقد پول و قوه و تجارب لازم بودم...
(خاطرات، ص ۸۰)

... دلم مى خواست كارى بكنم و از آن همه آلام و
گرفتاريتهاى مردم بكامم. ولى من كجا و انجام كارى كه
مؤثر در زندگاني عمومى باشد كجا! چه كاره‌ام؟ با کدام
علم؟ به چه استعداد و وسيله؟... (خاطرات، ص ۱۳۴)

طرز رفتار حكام و صاحبمنصبان دولتي آن زمان را به بهترين
بياني كه ممكن است تشریح مى كند:

... همه‌مان ظالميم و در عين حال مظلوم. هر يك به زير
دستان خود ظلم مى كنيم و از بالادست ظلم مى بينيم. همه،
از شاه، وزير، روحانى، امير، دبیر، حاكم، گرفته تا فراش و
شاطر، رشوه خواريم و هيچيك در فكر آباد كردن مملكت
نيستيم... (خاطرات، ص ۱۳۳)

نمونه‌اى از اعمال دوره حكومتش را از زبان خودش بشنوید:

... يارى نامى از اهالى قريه كاوند (دهكده‌اى واقع در سى
كيلومترى زنجان) چند سال قبل دو تخته سنگ بدست
آورده مى خواست براى فروش به شهر ببرد. اسعدالدوله
(ذوالفقارخان) مالك قريه خبردار شد. يكي از سنگها را از
او گرفته آب كرد و مختصرى طلا بيرون آورد. مراتب به
عرض شاه (ناصرالدين) رسيد. يارى را به طهران احضار
كردند و احترامات زياد در باره اش بجا آوردند و لقب خانى
به او دادند. سپس همراه آقا ابراهيم امين السلطان و
پسرش امين الحضرة و يك دسته سرباز و مهندس مأمور
قريه كاوندش كردند. مدتها آنجا را كاويدند، نقبهاى
زدند، اما اثرى از سنگ طلا پيدا نشد.

پيرمرد ريش سفيد (يارى خان) را تهديد كردند، چوب
زدند، ليكن نتيجه نبخشيد. يارى به رحمت خدا پيوست و
معدن طلا مسطور (كذا يعنى مستور) ماند تا اينكه
اعلى حضرت (ناصرالدين شاه) مرا مأمور جستجو و
كشف معدن فرمودند... شخصاً عازم قريه كاوند شده به
تحقيقات پرداختم.

حاشيه:

(۷) اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا، گزارش محرمانه مارلینك به سر ادوارد
گرى (وزير خارجه بریتانیا).
(۸) همان مأخذ.

ارزيابى نهايى خاطرات احتشام السلطنه

خاطرات بعضى از رجال ممكن است چيزى از لحاظ تاريخى به
معلومات ما نيفزايد ولى از حيث شناساندن شخصيت، روحيات، و
كاراكتري نويسندگان خود آن خاطرات بسيار جالب و سودمند
باشد. خاطرات حاج ميرزا محمودخان علامير (احتشام السلطنه)
در ردیف اين گونه «آثار تاريخى» است. در اين كتاب چيزى كه به
افزايش معلومات تاريخى خواننده كمك كند ديده نمى شود. يعنى
به حقيقت مطلبى بيان نگرديده كه ديگران آن را بهتر و جامعتر و
مستندتر در آثار و تاليفات تاريخى خود نياورده باشند. اما اگر
مى خواستيم كتابى كه خود احتشام السلطنه را به ما بشناساند پيدا
كنيم مسلماً منبعى بهتر از اين خاطرات گيرمان نمى آمد.

از خلال سطور و صفحات اين كتاب مردى را مى بينيم كه جامع
تمام صفات خودكامگان آن دوره (دوره استبداد ناصرى و
مظفرى) است. مردى است مغرور، خودپسند، خودستا، قره
نوكر، و استاد در تعريف حقايق تاريخى (هر آنجا كه منافعش
اقتضا كند) و مبتلا به نوعى جنون ادوارى. اما در ضمن از شهامت
اخلاقى براى بازگو كردن پاره‌اى حقايق و شرح معايب خود و
رژيمى كه در راهش خدمت و جانفشانى مى كرده، نيز بى بهره
نيست.

دوران حكومتش در زنجان (خمه) بهترين و روشنترين
چراغى است كه در پرتو آن مى توان سيمای حقيقى
احتشام السلطنه را به دقت ديد و بررسى كرد. در اين شهر زعمای
محلّی بودند منسوب به خاندانهاى كه نسال كه امكان نداشت در
مقابل قدرت استبدادى حكام آن دوره به آسانى تسليم شوند و از
قضا همين افراد هستند كه غالباً آماج تيرهاى تهمت و ناسزای
احتشام السلطنه قرار گرفته‌اند. خودش به صراحت مى نويسد:
«... حكومت كردن در خمه (زنجان) بسيار مشكل است و
شخص حاكم بايد خيلى مقتدر و كم طمع بوده و از جانب دولت
حقيقتاً حمايت شود...» (خاطرات، ص ۱۵۹)

مع الوصف، از دوران حكومت برادر ارشدش ميرزا احمدخان
علاءالدوله كه بهترين املاك خمه را به زور از دست مالكان آنها
گرفت و نمونه كامل «بى طمعى» بود كلمه‌اى در اين كتاب ذكر
نشده است!

شرم آور دوران حکومتش را جبران کند!

حاکمی با این سنخ روحیه، و با این عقاید استبدادی، قهری بود که با مقاومت روحانیان مقتدر محلی که تنها ملجأ ستمدیدگان آن دوره بودند روبرو گردد. بدگوییهایی که از مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم شیخ الاسلام زنجانی و پسرش حاج میرزا ابوالفضل مشیرالرعایا (مشیرالممالک بعدی) و از اعضای خاندان جلیل میرزائی (حجج اسلام: حاج میرزا ابوعبدالله، حاج میرزا ابوالمکارم، و حاج میرزا ابوطالب) و غیره کرده است کلا ناشی از مقاومتیایی بوده که از ناحیه این قبیل اشخاص می دیده است.^۱

*

خاطرات احتشام السلطنه، چنانکه خود وی در مقدمه آن اشاره می کند، اصولاً برای چاپ و انتشار نوشته نشده بوده است ولی حالا که منتشر شده مقام و ارزش آن را در تاریخ دوره قاجار می توان در دو کلمه خلاصه کرد:

از لحاظ مرجعیت تاریخی کوچکترین ارزشی ندارد به این معنی که وقایع مذکور در این خاطرات، توسط نویسندگانی مطلع تر و با قلمهایی بهتر و منصف تر به رشته تحریر در آمده است. اما از لحاظ مطالعه روحیات مظفرالدین شاه، عقاید حکام دوره قاجار، و شناساندن شخصیت خود احتشام السلطنه مدرکی است بی همتا که باید قدرش را دانست.

متن خاطرات، همچنان که اشاره شد، بدین سان که در دسترس ما قرار گرفته، به نظر نمی رسد که نوشته خود احتشام السلطنه باشد. البته منظور این نیست که این خاطرات را جعل کرده باشند چون مطالب اغلب فصول، با توجه به شرح وقایعی که در آنها آمده، نشان می دهد که آن وقایع را خود احتشام السلطنه در سالهای ۲۳-۱۹۲۰ که در برلین اقامت داشته، تنظیم و جمع آوری کرده بوده است. منظور اصلی تفهیم این نکته به خواننده است که دیگران با استفاده از دستنویس های احتشام السلطنه کتابی تألیف کرده اند که حاصل و عصاره خاطرات مؤلف را در بردارد.

از این قرار تنها راه از بین بردن هر نوع ابهام در این زمینه، چاپ کردن مقداری (در حدود بیست یا سی صفحه) از اصل یادداشتها (به خط احتشام السلطنه) در چاپهای آینده این کتاب است.

حاشیه:

۱) برای شرح احوال مرحوم شیخ الاسلام واجدادش (از دوران صفویه تا عصر حاضر) و خدماتی که اعضای این خانواده به ایران و مکتب تشیع کرده اند، رجوع کنید به کتاب مهم و مستند علامه امینی تحت عنوان شهداء الفضیلة که آقای جلال الدین فارسی آن را با تری فصیح و شیوا به زبان فارسی برگردانده اند (ص ۹۱-۳۸۶)

سید بخت برگشته ای را گفتند که از محل معدن مطلع است. او را احضار نموده و وعده های بسیار کردم. حرفهای متفرق (= ضد و نقیض) می زد. تهدیدش می کردم، چوبش می زدم، وعده می کرد صبح نشان خواهم داد. عمه برمی داشتم و دنبال سید به محلی که گفته بود می رفتم. کاوش می کردم ابدأ چیزی بدست نمی آمد. باز سید بیچاره چوب می خورد، نه انکار می کرد، نه چیزی نشان می داد. در ته دل خویشتن رابه علت جنایتی که با آزار و اذیت آن مرد ساده لوح و بیگناه مرتکب می شدم نفرین می کردم و به این گونه خدمت و نوکری دولت لعنت می فرستادم... (خاطرات، ص ۶۷).

اما سنخ تربیت و روحیه حکام آن دوره وجدانی برایشان باقی نگذاشته بود که بتوانند خود را از بار این گونه مسئولیتها خلاص کنند. در نظر آنها حفظ مقام مقدم بر هر کار دیگری شمرده می شد.

... زیرا یقین داشتم که اگر سید بیگناه را رها کنم، یا به زور و ادار به اقرارش نکتم، خفیه نویسان اعلی حضرت مرا در پیشگاه ملوکانه متهم به سهل انگاری و عدم کوشش در اجرای فرامین صادره از مصدر سلطنت خواهند کرد... رویهمرفته از کاری که می کردم (زجر و شکنجه آن سید بیگناه) نفرت داشتم. روزی هزار بار به خود لعنت می کردم و به پادشاه و دولت و ارکان مملکت که با یک دهاتی بدبخت چنین معامله می کردند نفرین می نمودم... (خاطرات، ص ۶۷)

... در همان اوقات که مأمور حکومت زنجان بودم خیلی کارها کرده و خیلی احکام صادر نموده ام که امروز از یادآوری آنها بر خود می لرزم. و اگر امروز می خواستم در اطراف چنان قضایائی تصمیم بگیرم قطعاً جور دیگر رفتار می کردم... (خاطرات، ص ۳۱)

سنخ روحیه را می بینید! به جای اینکه در همان روزهای ارتکاب اعمال خلاف، شرافتمندانه از کار کناره گیری کند (که مسلماً برایش امکان داشته) می کوشد تا با اظهار ندامت خطاهای